



منصور خاکسار در سن ۷۱ سالگی در تبعیدگاه‌اش خودکشی کرد. این شوک سؤالی نیز به همراه داشت. چرا یک شاعر و روشن‌فکر سیاسی محبوب و مورد احترام که سالیان طولانی رنج جان‌کاه مبارزه‌ی سیاسی، شکنجه، زندان و تبعید را تحمل کرده، در سن ۷۱ سالگی مرگی خودخواسته برمی‌گزیند و از ما هم می‌خواهد به تصمیم‌اش احترام بگذاریم، چرا؟

تکه ای دیگر از تن و جانمان کنده شد. "کاکا منصور" مان هم رفت، و چه رفتی. می‌خواستیم در سوگ خنده‌ها و نگاه‌های آغشته به شرم شرقی‌اش بنویسیم، می‌خواستیم از کنار "کاکا منصور" بودن در حوزه‌های سازمانی و خانه‌های مخفی، که زیر آوار بحث‌ها و جدل‌های سیاسی و فرهنگی مان نفس تنگی می‌گرفتند و فقط با شعرخوانی‌های او آرام می‌شدند، بنویسیم. و بنویسیم چگونه با شکیبایی و صبر و مهربانی، به قول خودش "افسار شر و شور" مرا می‌کشید و هی می‌زد: "حوصله کن ای تجلی شرارت جنوب شهر تهران". می‌خواستیم از روزی که به جوادیه تهران رفتیم تا در مخروبه‌ای بنام خانه با یکی از قدیمی‌ترین کارگران شرکت نفت گفت و گویی برای نشریه‌ی "کار" جور کنیم، بنویسیم. می‌خواستیم از زندگی در تبعیدمان بنویسیم و از اعتراض‌های خندان‌اش به سوپ سوسیسی پختن‌های من در آلمان، که: "ما همه جور سوپی خورده بودیم الا سوپی که یک چنین نره خری وسط‌اش شناور باشد"، می‌خواستیم از دعوایمان بر سر کانون نویسندگان در تبعید بنویسیم، می‌خواستیم از سفرش به شهر اورلندو و شعرخوانی‌اش در این شهر، و روزها و شب‌هایی که با هم گذرانیدیم، بنویسیم و اینکه شیطنت وار زیر گوشم گفته بود: "کاکاجان، خوشبختانه پسرمت به خودت نرفته، شبیه مادرش شده" و از آن خنده‌اش که حتی به هنگام شیطنت حجب و حیای منصور با خود داشت.

می‌خواستیم از خاطراتم با او بنویسم که سؤال دوستی به نوشتن چند سطر زیر واداشتم: "چرا کاکا خودشو کشت؟ اینکه محبوبیت و احترام داشت، اینکه تجربه داشت و عمری سختی و رنج تحمل کرده بود؟ اینکه تا چند روز پیش از خودکشی کتاب خوانی و شعرخوانی داشت؟ اینکه صبور بود و به ظاهر سرحال، چرا خودشو کشت، اونم در ۷۱ سالگی؟"

چرا خودکشی؟

حکایت خودکشی دیگر حدیثی نیست که مذهبیون به عنوان پدیده‌ای زشت و مذموم "جنایت در مرداب سیاه‌گناه" معرفی‌اش کرده‌اند. سالیانی ست که شرایط اجتماعی (سیاسی، فرهنگی، اقتصادی)، برخی بیماری‌های روانی و نوع نگاه به آنچه که "ارزش" خوانده شده‌اند، تعریف‌کننده‌ی خودکشی هستند، رخدادی که هرساله بیش از یک میلیون قربانی می‌گیرد، یعنی در هر ۴۰ ثانیه یک قربانی.

و حالا "کاکا منصور" مان هم یکی از آن بیش از یک میلیون نفر شده است.

نوشتیم "شرم شرقی"، شرم و حجب و حیایی که گاه سر از "درون‌گرا" پی در می‌آورند. منصور اینگونه بود و این آغاز ویرانی در این روزگار قحبه است. سنگ صبور همه بود اما سنگ صبوری نداشت، غرور غریبی داشت این مرد، شانه‌اش آرام بخش همه بود اما انگاری شانه‌ای نمی‌یافت تا سر بر آن بگذارد و خود را آرام کند، آن هم در تبعید و آوارگی که خوره‌ی زندگی‌اش شده بودند.

کاکای درون‌گرا و تبعیدی ما تنها هم شده بود، یعنی تنه‌ایش کرده بودند، کسی را که باور داشت "و چراغی که تنها می‌سوزد، در هیچ خاطره‌ای نمی‌ماند". و در شهر فرشته‌ها شاعران هم می‌توانند تنه‌اترین‌ها شوند حتی در میان جمع، کاکای ما شاعر شهر فرشته‌ها بود، شهری که گویا "فرشته" نایاب‌ترین است.

عاشق خانواده بود، اما رنج جانکاه مشکلات و بحران‌های خانوادگی بر دوش می‌کشید، صلیبی از خنجرهای رنگارنگ، از هولناک‌ترین و کارآترین خنجرها، صلیبی که خود نیز در ساختن‌اش نقش داشت، صلیبی که کشیدن‌اش بر شانه‌های رنجوری که بیش از نیم قرن رنج خود و دیگران کشیده بود و بر حدود بیست و پنج سال‌اش رنج تبعید و دربردی نیز آوار شده بود، کار شاعر نبود، و تازه این‌ها غیر از شکسته شدن از شکست‌ها ست.

گفته بود دل‌تنگ لحظه‌ای، فقط لحظه‌ای احساس آسایش و آرامش است، احساسی که در سن ۷۱ سالگی نیز به آن دست

نیافته بود. آیا همین ها برای ویران شدن شاعری که دیگر "رقص سنجاقکی بر شاخه ای نازک، مجذوب اش می کرد"، کافی نبودند؟

خودکشی منصور تراژدی هیجان های حسی و عاطفی، توهم، هذیان و هراس نبود، والا تکان دهنده ترین لحظه را نمی ساخت تا به همه ی آنچه، و به همه آنهایی که به دالان سیاه مرگ کشاندنش اعتراض کند. گفته اند خودکشی می تواند اوج خودخواهی آدمی باشد اما خودکشی منصور اینگونه نبود. او با جنون خودکشی، و با ویرانی اش واقعه ای ماندگار و شگفت انگیز رقم زد. خودکشی منصور اعتراضی هولناک بود، اعتراض شاعری مهربان به بی مهری ها و به بی عدالتی هایی که حتی تا بن خانه اش ریشه دوانده بودند، تا هستی اش را ویران کنند، و کردند.

"....."

و امشب نیاز نیست

به خود بنگرم

تا دستهای خالیم شهادت دهد

می دانم این آینه است

که چشم از من بر گرفته است

تا شرمگین نشود."

(از دفتر شعر لس آنجلسی ها)